

به نام خدای مهربان

Tommy Donbavand
مترجم | سید حبیب‌الله لژی



تومی دونبوند

خزندگان وحشت



رمان نوجوان
ترسناک، فانتزی



دفتر و نمایشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه اول غربی
تلفن: ۰۰۴۱ ۶۶۴۱ ۰۰۴۱ (خط ۵) • تلفکس: ۶۶۴۶ ۸۲۶۳
کد پستی: ۳۰۰۵۳۴۹۳ • سامانه‌ی پیامکی: ۳۰۰۵۶۶۶۶۳
www.zekr.co • Email: zekr_publishery@yahoo.com

خزندگان وحشت

تومی دونبوند

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

گرافیک جلد: کیانوش غریب‌پور

تصویرگر جلد: حامد زاهد

مدیر هنری: حسین نیلچیان

چاپ اول: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۸/۷۳۴

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۴۳-۰

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

فهرست

- فصل ۱: سایتی برای چشم‌های مجروح ۴
فصل ۲: در دام وب ۱۱
فصل ۳: برو بالا یا بمیر ۱۷
فصل ۴: خزندگان وحشت ۲۳
فصل ۵: بخر قبل از این‌که بیفتی ۳۰
فصل ۶: منطقه‌ی جنگی ۳۶
فصل ۷: مکس ۴۱

سرشناسه: دونبوند، تامی Donbavand, Tommy

عنوان و نام پدیدآور: خزندگان وحشت/ تومی دونبوند؛ نقاشی دن چرنت؛ ترجمه‌ی سیدحبیب‌الله لزگی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۴۸ ص: مصور.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۴۳-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Virus, 2012.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۰م.

شناسه افزوده: چرنت، دن، تصویرگر

شناسه افزوده: Chernett, Dan

شناسه افزوده: لزگی، سیدحبیب‌الله، ۱۳۳۶ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: PZ۷/د۸۷خ۴ ۱۳۹۵

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۰۱۷۶۰

گروه گذاشته بود؟ این طوری مکس بازنده بود!
مکس گفت: «آهای! آقای لی گفت من و تو باید در این پروژه
با هم کار کنیم!»

ناهیم پرسید: «اگر می‌خواهی با کپی کردن و گذاشتن عکس
وقت تلف کنی، چرا نمی‌روی با دخترها کار کنی؟» مکس برگشت
و نگاهی به مینا و پُلی انداخت که پشت میز کناری مشغول کار
بودند. آن‌ها متنی را تایپ می‌کردند و لینک‌های دیگری را به
وبسایت خود اضافه می‌کردند.

ناهیم با صدای بلند گفت: «دوست دارید معامله کنیم؟»
پلی پرسید: «چه معامله‌ای؟»

ناهیم نیشخندی زد و گفت: «مکس مال شما و آرامش مال
من! می‌خواهم کار بهتری انجام دهم. اصلاً از این پروژه‌ی
بی‌ارزش اولین وبسایت خودتان را بسازید، خوشم نمی‌آید!»
همین موقع آقای لی از آن طرف اتاق نعره زد: «ناهیم! من
دیگر نمی‌توانم این همه حرف زدنت را تحمل کنم! بعد از تمام
شدن کلاس بیا پیش من!»

ناهیم با قیافه‌ای که انگار آتش گرفته بود، روی صندلی‌اش
افتاد و مینا و پلی به او نیشخند زدند.

مکس گفت: «به هر صورت من که نمی‌توانم با دخترها کار
کنم. روز شنبه روی صحنه می‌روند و من دوست ندارم در مورد

فصل ۱

سایتی برای چشم‌های مجروح

و-ب-س-ا-ی-ت-

...

م-ن

...

...

م-

...

...

مکس پرسید: «حرف ک کجاست؟»

قبل از این که مکس بتواند حرف دیگری را تایپ کند، ناهیم
کیبورد رایانه را از او دور کرد. چرا آقای لی، مکس و ناهیم را در یک

نمایش آن‌ها وب‌سایت درست کنم.»

ناهیم چشم‌هایش را چرخاند و گفت: «پس می‌خواهی وب‌سایت درباره‌ی چی باشد؟»

مکس با لبخند بزرگی گفت: «منطقه‌ی جنگی! اوتاری از خودت درست می‌کنی. پراز ماجراجویی! هر شب، پس از تکالیف مدرسه، مادرم اجازه می‌دهد یک ساعت آنلاین بازی کنم. من در مرحله‌ی ۹ بازی جادوگر هستم!»

ناهیم غرغرکنان گفت: «پس تو بازنده‌ی مرحله‌ی ۹ هستی!» و نگاه کرد که آقای لی حواسش به آن‌ها نباشد. بعد یک صفحه‌ی جدید اینترنتی آورد و شروع به تایپ کرد.

مکس پرسید: «چه کار می‌کنی؟ آقای لی گفت ما نباید وب‌سایت‌های دیگر را ببینیم. چون ممکن است ویروس به سراغمان بیاید و...»

ناهیم آهسته گفت: «اگر روی لینک‌های ناشناس کلیک کنی، ممکن است رایانه ویروسی شود، اما این حرف تو ایده‌ای به ذهنم آورد...»

ناهیم کیفش را برداشت و توی مدادهای شکسته و کاغذهای شکلات ته کیف شروع به جست‌وجو کرد: «لطفاً همین جا باش! بله... همین جاست!»

ناهیم چیزی را که در جست‌وجوی آن بود، بیرون آورد: فلش

یواس‌بی! آن را به رایانه زد و شروع به تایپ کرد. چند لحظه بعد، فایل‌ی را به نام صاعقه ضمیمه‌ی یک ایمیل کرد.

مکس به صفحه‌ی رایانه خیره شد و پرسید: «چی بود؟»

ناهیم گفت: «هدیه‌ای است برای پلی و مینا که بفهمند خندیدن به من چه عاقبتی دارد!» وقتی اتصال فایل به ایمیل کامل شد، ناهیم نام آن را عوض کرد: نغمه‌ی زیبا!

مکس درحالی‌که نفس نفس می‌زد، چشم‌هایش را کاملاً باز کرد و گفت: «این یک ویروس است، نه؟ آن را به نام یک فایل

موسیقی برایشان می‌فرستی که در وب‌سایتشان بگذارند؟»

ناهیم چرخید، صورتش را مقابل مکس قرار داد و آهسته گفت: «صدایت را بیاور پایین! دوست ندارم قبل از تمام شدن کار، لی نادان همه چیز را بشنود!»

مکس گفت: «اما رایانه‌های مدرسه همه به هم وصل هستند. اگر دخترها آن ویروس را باز کنند، همه‌ی رایانه‌های این اتاق آلوده می‌شود.»

ناهیم گفت: «نه فقط این اتاق! اگر درست نوشته باشم، ممکن است تمام رایانه‌های مدرسه هنگ کنند. بعد همه به

سراغ رایانه‌ای می‌آیند که دخترها از آن استفاده می‌کنند.»

ناهیم کلید ارسال را فشار داد.

مینا مشغول تایپ جزئیات برنامه‌ی خودشان در وب‌سایت

بود و نام برنامه را جادوگر از گذاشته بود. بلافاصله پنجره‌ای روی صفحه‌ی رایانه‌اش آشکار شد. مینا خواند: «نغمه‌ی زیبا! این مال توست پلی؟»

دوستش به رایانه خیره شد و گفت: «من موسیقی هم دانلود کردم.» و دستش را به طرف موس برد.

اما قبل از این که پلی روی لینک کلیک کند، مینا مانع او شد و گفت: «چیزی که تو دانلود کرده‌ای، آن جاست!» و سندلی‌اش را به طرف ناهیم چرخاند: «تو این را برای ما فرستادی؟ نه؟» ناهیم سعی کرد قیافه‌ی بی‌گناهان را به خود بگیرد: «چی برای شما فرستادم؟»

مینا گفت: «عجب آدم دروغ‌گویی هستی! شرط می‌بندم که این ویروسه! برای ما فرستادی که بازش کنیم تا همه‌ی رایانه‌های توی این اتاق آلوده بشوند.»

مکس دهان باز کرد: «نه فقط رایانه‌های این اتاق...»

ناهیم حرف مکس را قطع کرد: «خفه شو! اسکل!»

مینا گفت: «می‌دانم با این چه کار کنم!» و به طرف رایانه‌اش برگشت: «برای آقای لی می‌فرستم تا نگاهی به آن بیندازد!»

ناهیم روی رایانه‌ی مینا شیرجه زد و آهسته گفت: «تو چنین کاری نمی‌کنی!» موس را گرفت و انگشتش را به طرف دکمه‌ی سمت چپ برد.



مینا به پلی و مکس گفت: «می‌خواهد فایل ویروسی را باز کند!» و دستش را جلو برد تا نگذارد: «اگر این کار را انجام دهد، ما دچار مشکل می‌شویم!»

مکس از روی شانۀ اش نگاه کرد. مطمئن بود که چند لحظه‌ی دیگر آقای لی به آن جا خواهد آمد.

کلیک. بیب... بیب...

مکس سرش را به طرف صدا برگرداند و دهانش از تعجب باز ماند.

ناهییم، پلی و مینا غیب شده بودند.

فصل ۲

در دام وب

ناهییم، مینا و پلی با وحشت به اطراف نگاه کردند. آن‌ها در اتاقی بودند که همه چیز، حتی کف اتاق، زرد رنگ بود. اما آجرهای دیوار پشت سرشان، که طرح‌هایی روی آن دیده می‌شد، سیاه بودند.

مینا آب دهانش را قورت داد و گفت: «چه اتفاقی افتاد؟»

پلی گفت: «نمی‌دانم. یک دفعه کلاس غیب شد!»

مینا به ناهییم نگاه کرد و از او جواب خواست: «همه چیز زیر سر توست!»

ناهییم فریاد زد: «من؟» و به پشت سرش خیره شد: «این ماجرا هیچ ربطی به من ندارد!»

مینا گفت: «حتماً به تو ربط دارد. همه چیز عادی بود تا این که تو آن فایل ویروسی را باز کردی و یک دفعه همه چیز غیب شد.»

ناهمیم گفت: «ویروس نمی‌تواند چنین کاری کند. ویروس‌های رایانه کاری به دنیای واقعی ندارند.»

مینا گفت: «دنیای واقعی کجاست؟» صدایش می‌لرزید و عصبانی شده بود: «مطمئنم که تقصیر توست!»

پلی چند قدم کوتاه روی کف زرد رنگ اتاق جلورفت و فریاد زد: «سلام! کسی این‌جا نیست؟»

اما جوابی نیامد.

پلی به دیوار آجری تکیه داده بود. سعی می‌کرد گریه نکند. با صدای نازکی گفت: «ما کجا هستیم؟»

مینا به طرف پلی دوید. او را در آغوش گرفت و گفت: «من هم نمی‌دانم. اما بزودی می‌فهمیم.»

ناگهان ناهیم با نفس بریده پرسید: «اسم نمایش شما جادوگر اُز است، نه؟»

مینا طوری به ناهیم نگاه کرد که انگار او دیوانه شده است: «بله! چرا می‌پرسی؟»

ناهمیم به جایی اشاره کرد که پلی و مینا نشسته بودند و گفت: «روی هر یک از آجرهای پشت سر شما یک حرف چاپ شده است!»

مینا با انگشت آجرها را لمس کرد. روی هر آجر حرفی چاپ شده بود و هر حرف با فاصله‌ی چند سانتی‌متر از آجر، برجسته بود. مینا

گفت: «حق با اوست، پلی. این آجرها تا سقف بالا رفته‌اند.»

ناهمیم به دیوار اشاره کرد و گفت: «ببین! اگر از سمت راست به چپ بخوانی نوشته برنامه‌ی بعدی ما جادوگر اُز است. روز شنبه آزمون استعداد برگزار می‌شود.»

پلی آب دماغش را با آستین پاک کرد و به مینا و ناهیم پیوست که نوشته‌ی روی آجرها را بخواند: «من این مطلب را توی وب سایت نوشتیم!»

مینا خم شد که بقیه‌ی مطلب را بخواند: «شما باید ساعت ۱۰ صبح آماده باشید. لطفاً لباس راحتی بپوشید.»

پلی گفت: «این‌را هم من تایپ کردم.»

ناهمیم نالید: «حالا فهمیدم کجا هستیم.»

مینا پرسید: «کجا؟»

ناهمیم پوزخندی زد و گفت: «ما توی وب سایت شما هستیم!»

پلی گفت: «امکان ندارد ما توی وب سایت باشیم! چطور ممکن است؟»

ناهمیم گفت: «نمی‌دانم. حالا این‌جا هستیم.»

مینا حرف ناهیم را قطع کرد: «شبیبه به یک جوک بی‌مزه است!»

ناهمیم پرسید: «منظورت چیست؟»

مینا به ناهیم خیره شد و گفت: «تو راهی پیدا کردی که کلاس

را غیب کنی و به ما بقبولانی که در دام وب افتاده‌ایم!
ناهی‌م چشم‌هایش را چرخاند و گفت: «تو فکر می‌کنی من
همه را وادار کردم از کلاس بیرون بروند و بعد همه جا رازد کردم؟
دیواری ساختم که دقیقاً حروفی را که شما توی وب سایت نوشته
بودید، روی آن باشد و همه‌ی این‌ها را در یک چشم به هم زدن
انجام دادم؟ این طوری فکر می‌کنی؟»

رنگ از روی صورت مینا پرید. حرف‌های ناهی‌م منطقی بود.
سرانجام گفت: «خیلی خُب! پس ما، به هر شکل، توی وب سایت
خودمان گیر افتاده‌ایم! حالا سوال این است، چه طوری از این جا
بیرون برویم؟»

ناهی‌م گفت: «رفتن از این جا چه اهمیتی دارد؟ این جا خیلی
جالب است! ما اولین انسان‌هایی هستیم که توی اینترنت
رفته‌ایم. مانند اولین انسانی که روی کره‌ی ماه قدم زد!»

مینا گفت: «اما یک فرق مهم وجود دارد. اولین انسانی که
روی کره‌ی ماه قدم زد، می‌دانست چه طوری به زمین برگردد!»
این بار پلی با صدای بلند گریه کرد: «منظورت این است که ما
تا ابد در این جا گیر افتاده‌ایم؟»

مینا، پلی را در آغوش گرفت و گفت: «نه، اصلاً این طور نیست.
ما حتماً راهی برای برگشتن به مدرسه پیدا می‌کنیم. من قول
می‌دهم. تو چی ناهی‌م؟»

